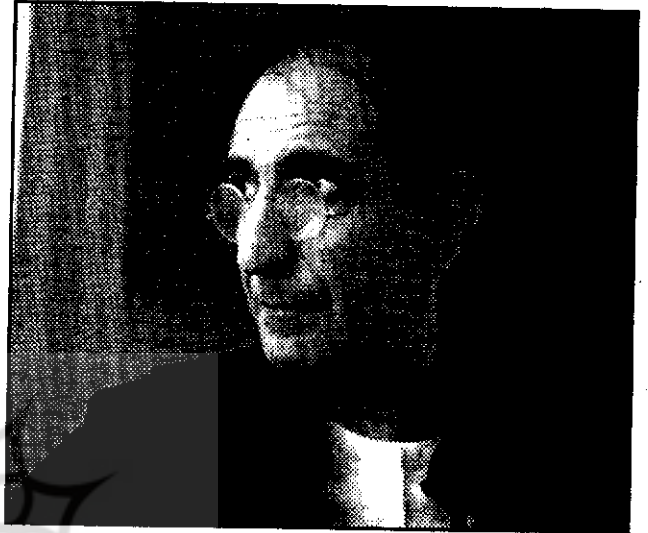




نگاهی به نمایش گزارش به آکادمی

یک قطعه گروتسک برای آزادی و اسارت

محمد رضا راد



تئاتر

قهرمانان کافکا بهبوده در پی بقای روحی تلاش می‌ورزند. بدین سان آفریده‌های وی نمادین‌اند، زیرا آکنده از تعالی منفی‌اند. اصطلاح درخشان تعالی منفی همان مسیری است که میمون برای انسان شدن طی می‌کند. از یک سو فرامی‌رود و از سوی دیگر فرو می‌افتد. اما همچنان که هیلر گفته است آفریده‌های کافکا نمادین‌اند و میمون نمایش نیز یک تمثیل تمسخرآمیز از تعالی منفی است که اکنون انسان طی می‌کند. به نظر کافکا انسان در مدرنیته، علم، خردباوری، انسان مداری و هر چیز نوینی راه فراری می‌جوید، اما همین راه او را بیش از پیش از طبیعت و آزادی دور می‌کند.

نمایش چنان که گفتیم شرح انسان شدن یک میمون است و بدین ترتیب نوعی مسخ و ازگونه، یا نوعی پارودی (نقیضه) برای رمان مسخ است. در آن جاگروگور سامسا از هیأت انسانی خود به یک حشره استحاله شده بود، و در این جا میمون از هیأت حیوانی خود به انسان تبدیل می‌شود. اما چون سامسا به حشره، یا میمون به انسان تبدیل شده‌اند، فرا یا فرورفته‌اند. کل این وضعیت وجودی چیزی است که کافکا بر آن نام مسخ می‌نهد و آن را مضحک می‌خواند، اما مضحکه‌ای که هراس‌آور است. بدین ترتیب «گزارش به آکادمی» (همچون مسخ) یک اثر گروتسک است. تماشاگر را به خنده می‌اندازد و در همان لحظه می‌هراساند و منزجر می‌کند. به گفته فیلیپ تامسون مضحکه در گروتسک از یک سو با چیزی تداخل می‌کند که با آن ناسازگار است، یعنی انزجار و وحشت، و از سوی دیگر ناشی از ناهنجاری دو چهره است. گرگور سامسا و میمون به خوبی نابهنجاری دو چهره را نمایش می‌دهند و بدین ترتیب جان مایه گروتسک یعنی از خودبیگانگی و گمگشتگی را آشکار می‌کند. چستر تن نیز در تعریف گروتسک گفته است: «عمل گروتسک آن است که برای تماشای دنیای حقیقی اطرافمان دیدی تازه به ما می‌دهد. دیدی که هر چند عجیب و اضطراب‌آور می‌نماید. واقعی و معتبر است. در واقع کافکا با برگزیدن زاویه دید میمون، همین آشنادایی را از جهان انسانی ما می‌کند. ما اکنون با نگاه یک میمون - انسان مسخ شده، که دیگر نه این است و نه آن، به جهان انسانی خود نگاه می‌کنیم. میمون تناقض‌های جهان ما - یعنی قربت آزادی و اسارت - و پوچ بودن آرمان‌های انسانی - یعنی آزادی و تمدن - را برملا می‌کند. ما به این مضحکه می‌خندیم، اما از تناقض و شباهت بلاشک آن با جهان خود به هراس در می‌آییم. در واقع در گروتسک، ما به چیزی می‌خندیم که خارج از ماست. مانند تبدیل یک حیوان به انسان یا بالعکس - اما از آن به وحشت می‌آییم، چون محتوا و موقعیت آن را شبیه خود می‌یابیم.

فرهاد آئیش می‌کوشد دوگانگی و دوچهره‌گی گروتسک را در چهره، بیان و رفتار خود نشان دهد. رفتاری معقول و بیانی عالمانه دارد، اما همین رفتار و گفتار مودب در تضاد با چهره مسخ شده و موقعیت مضحک او گروتسک می‌آفریند. او می‌کوشد از طریق اشاره‌های پنهان به نابهنجاری جسمانی میمون - و این نا به هنجاری از درون مایه‌های اساسی گروتسک است - به شیوه بازی گروتسک نزدیک شود.

آئیش در آثار خود - به عنوان نویسنده، کارگردان و بازیگر - نشان می‌دهد که در پی تجربه فضاهای تازه‌یی است. از همین رواز صحنه کلاسیک در کارهای او خبری نیست. صحنه نمایش‌های او به شکلی متظاهرانه و تعمدی فقیر است، زیرا چنان که خود در برنوشته این نمایش گفته است، این نحوه نمایش را به خاطر چالش با فرم‌های معمول تئاتری برگزیده است؛ و به همین دلیل بیش از اصطلاح تئاتر - با آن تعریف‌های آکادمیک و شناخته شده، واژه نمایش را برای کار خود برمی‌گزیند. میان دو واژه تئاتر و نمایش تفاوت مختصری وجود دارد. تئاتر با صحنه اجرا و با نمایاندن مرتبط است، اما نمایش با نفس زندگی همراه است. نمایش در بسیاری از لحظه‌های زندگی واقعی همچون یک سخنرانی، یک مسابقه ورزشی و یا حتی رجزخوانی در یک دعوا و یا گفتار عاشقانه میان دو عاشق - حضور دارد. آئیش می‌کوشد به این حضور زندگی دست یابد. ورنه با تعاریف معمول نمایش کوتاه، یک رابطه ساده به هیچ رو شایسته اطلاق نام تئاتر نیست، بلکه تنها اتودی یا لحظه‌ای برای یک بازیگر است. و آئیش می‌کوشد در فرم‌های جدید که یک رابطه ساده و یا نقش زن ارائه می‌کنند، به این لحظه‌های ناب و تجربه اصیل نمایش دست پیدا کند.

کافکا چه خوب گفته است: «گاهی احساس می‌کنم که من فروافتادن انسان را بهتر از هر کسی درک می‌کنم. اما داستانی نمایش «گزارش به آکادمی» در مورد انسان نیست، بلکه درباره میمونی است که فرایند انسان شدن را طی می‌کند، بنابراین ظاهراً فرومی‌افتد، بلکه فرا می‌رود. پس آیا می‌توان گفت که آن گفته کافکا در مورد فروافتادن انسان در مورد این داستان کوتاه، که موضوع آن انسان نیست، صدق نمی‌کند؟ اما چنین نیست. آن گفته به تمامی در مورد میمون نمایش «گزارش به آکادمی» نیز صادق است. زیرا حتی اگر میمون را نمادی از انسان نیز نپنداریم، باز این قدر هست که او هم از جهان خود فروافتاده است. در نخستین نگاه میمون دارد مراتب تکامل را طی می‌کند و به انسان تبدیل می‌شود - و این به ویژه در دوره سیطره نظریه تکامل داروین بسیار با معناتر بود. اما از منظری دیگر - همان منظری که کافکا ما را به نگرستن از آن دعوت می‌کند - میمون فروافتاده است، زیرا از طبیعت خود و آزادی خود گسسته است. او انسان شدن را برگزیده تا از اسارت انسان رهایی یابد، بنابراین چنان که خود می‌گوید اساساً بحث آزادی در میان نبود، بلکه فرار و خلاصی یافتن از اسارت بود. اما انسان شدن او تلویحاً گذر از اسارتی به اسارت دیگر برای اوست.

کافکا به سادگی موضوعات فلسفه دوران پس از روشنگری یعنی آزادی و انسان محوری - که این یک البته اندکی با اروپا محوری مترادف بود - به چالش می‌گیرد. به نظر او انسان مدرن شدن یا گریز به عصر خردباوری تنها راه فرار بود، نه گمانه مسیری که به آزادی انسان منتج می‌شد. در اجرای چندماهه پیش از همین نمایش که گروه روهر آلمان در تئاتر شهر اجرا کرد، روبرتو چولی به جای میمون یک گرد ترک‌تبار را قرار می‌دهد که به جای شرح انسان شدن، چگونگی فرایند اروپایی شدن خود را شرح می‌دهد. کافکا در این جا بر این عقیده است که انسان یا موجودی که از اصل خود گسست، به هیچ وجه نمی‌تواند هویت دوباره و شرحه شرحه خود را از نظر پنهان بدارد. او هم این است، هم آن، یا به عبارتی نه این است نه آن. انتقاد شدید کافکا به جهان جدید در همین فروپوشی طبیعت و آزادی انسان نهفته است. اریش هیلر گفته است: